

## The Transformation of Religious Culture in the Transition from the Middle Ages to the Enlightenment (A Study on the Relationship between Reason and Faith with an Emphasis on the Views of Descartes, Spinoza, and Kant)

*Ali Ashkannejad*, PhD Student, Department of Philosophy, NT.c., Islamic Azad University, Tehran, Iran.  
Email: [ali.ashkannejad@iaui.ac.ir](mailto:ali.ashkannejad@iaui.ac.ir)

*Yasaman Hoshyar*, Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Humanities, NT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran. (Corresponding author) Email: [y\\_hoshyar@iaui.ac.ir](mailto:y_hoshyar@iaui.ac.ir)

*Mohammadhadi Ghandehari*, Assistant Professor, Department of Philosophy, Faculty of Humanities, NT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran. Email: [Qmh313@gmail.com](mailto:Qmh313@gmail.com)

### Extended Abstract

**Introduction:** The relationship between reason and faith has long been one of the central questions in the history of Western philosophy and theology. Adopting an analytical-historical approach within the broader framework of cultural studies, this study examines the transformation of European religious culture during the transition from the middle Ages to the Enlightenment. It argues that this cultural transformation fundamentally reshaped the epistemic relationship between reason and faith. During the medieval period, faith and ecclesiastical authority occupied the dominant position in intellectual and social life, while reason primarily functioned as an instrument for explaining and defending revealed doctrines. The emergence of modern scientific rationalism and the gradual decline of traditional religious authority, however, disrupted this intellectual order. Against this background, the study investigates how the philosophical conceptions of reason developed by René Descartes, Baruch Spinoza, and Immanuel Kant contributed to a structural transformation in the understanding of faith. More specifically, it examines how the rationalization of knowledge redirected European religious culture from a paradigm centered on revealed authority toward one grounded in autonomous reason and moral agency.

**Methods:** This study employs a qualitative analytical-historical methodology informed by the theoretical perspective of cultural studies. Through a comparative analysis of the philosophical systems of René Descartes, Baruch Spinoza, and Immanuel Kant, it explores both the intellectual and cultural transformations in the relationship between reason and faith.

Within this study, the transformation of religious culture is understood as a combination of institutional, discursive, and symbolic changes, including the reconfiguration of ecclesiastical authority, the emergence of new forms of religious discourse, and the rise of scientific rationalism as a dominant epistemic framework. Rather than treating the philosophical works of these thinkers as isolated systems

of argument, the analysis situates them within the broader cultural changes that accompanied Europe's transition from the medieval to the modern period.

The study further draws upon historical and philosophical scholarship concerning the transition from the Middle Ages to the Enlightenment and analyzes major philosophical texts to examine the gradual reinterpretation of faith within modern philosophical discourse.

**Findings:** The comparative analysis reveals a gradual transformation in the epistemic status of faith through an increasing emphasis on the authority of reason. Descartes initiated this transformation by grounding certainty in methodological doubt and individual reason. Within his epistemological framework, faith remained acceptable only insofar as it was compatible with rational clarity, thereby assigning reason a foundational role in establishing religious certainty.

Spinoza extended this process by replacing traditional theological conceptions with a monistic understanding of God and nature. His philosophical system rejected divine transcendence, miracles, and supernatural intervention in favor of a rational interpretation of reality governed by necessary causal relations.

Kant subsequently redefined the relationship between reason and faith by demonstrating the limits of theoretical reason while relocating faith to the domain of practical reason. In his philosophy, faith functions not as theoretical knowledge or doctrinal assent but as an ethical postulate grounded in moral agency and the pursuit of the highest good.

Taken together, these philosophical positions illustrate a progressive reconfiguration of faith from a revealed and transcendent source of knowledge toward forms of belief increasingly shaped by rational inquiry, causal explanation, and moral autonomy.

**Conclusion:** The findings suggest that the transition from the Middle Ages to the Enlightenment represented not merely an intellectual change but a broader transformation in European religious culture. Across the philosophical systems examined, faith was progressively reinterpreted through the conceptual frameworks of modern rationality. Descartes associated religious certainty with rational demonstration, Spinoza redefined the divine within a naturalistic metaphysical system, and Kant relocated faith to the sphere of practical morality.

From the perspective of cultural studies, these developments illustrate a gradual shift in the social and epistemic functions of faith, reflecting broader changes in the relationship between religion, knowledge, and authority during the emergence of modernity. Rather than disappearing, faith assumed new philosophical and cultural forms shaped by the growing authority of rational inquiry. The study therefore contributes to a deeper understanding of how modern philosophy transformed the cultural meaning of faith and redefined its place within European intellectual history. Future research may extend this analysis by examining comparable transformations in non-Western intellectual traditions or through broader comparative studies of religion and modernity.

**Keywords:** Reason, Faith, Transformation of Religious Culture, Descartes, Spinoza, Kant, Enlightenment.

## دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری (مطالعه‌ای در نسبت عقل و ایمان با تأکید بر آراء دکارت، اسپینوزا و کانت)

علی اشکان‌نژاد<sup>۱</sup>، یاسمن هوشیار<sup>۲</sup>، محمدهادی قندهاری<sup>۳</sup>

### چکیده

رابطه میان عقل و ایمان، یکی از مسائل بنیادین در تاریخ فلسفه و الهیات غرب است. این پژوهش با رویکردی تحلیلی- تاریخی و در چارچوب مطالعات فرهنگی، به بررسی چگونگی دگرگونی فرهنگ دینی اروپا در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری می‌پردازد و نشان می‌دهد که این دگرگونی فرهنگی، زمینه‌ساز تحول در نسبت عقل و ایمان بوده است. در قرون وسطی، ایمان و نهاد کلیسا مرجعیت فکری و اجتماعی داشتند و عقل در خدمت تبیین آموزه‌های وحیانی قرار می‌گرفت؛ اما با ظهور عقل‌گرایی مدرن، این تعادل سنتی دگرگون شد. فیلسوفانی چون دکارت، اسپینوزا و کانت، هر یک به گونه‌ای متفاوت به بازتعریف رابطه عقل و ایمان پرداختند و به تدریج، ایمان را از چارچوب نهادی و وحیانی به قلمرو عقلانی و اخلاقی منتقل کردند. تحلیل تطبیقی آراء این سه فیلسوف نشان می‌دهد که تحول در فرهنگ دینی اروپا نه تنها تغییری در باورهای دینی، بلکه بازسازی عمیقی در شیوه‌های اندیشیدن، مرجعیت معرفتی و تجربه امر قدسی بود. نتیجه این دگرگونی، پیدایش شکلی نو از ایمان عقلانی و اخلاقی بود که در بطن فرهنگ مدرن استمرار یافت.

### واژگان کلیدی

عقل، ایمان، دگرگونی فرهنگ دینی، مطالعات فرهنگی، دکارت، اسپینوزا، کانت، روشنگری، الهیات مسیحی، فرهنگی.

## مقدمه

برای فهم تحولات نظری نسبت عقل و ایمان در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری لازم است بحث را در قالب مطالعات فرهنگی بازخوانی کنیم. «دگرگونی فرهنگ دینی» در این مقاله به مجموعه‌ای از تغییرات نهادی، گفتمانی و نمادین اطلاق می‌شود که شامل بازتعریف مرجعیت کلیسا، تبدیل شیوه‌های استدلال دینی به اشکال جدید گفتمانی، تغییر در آموزش و پرورش دینی و ظهور روایت‌های معرفتی تازه (نظیر عقل محوری علمی) است. این تغییرات فرهنگی نه تنها زمینه تاریخی بروز آراء فلسفی بودند، بلکه خود به عنوان عوامل فعال در شکل‌گیری و جهت‌دهی این آراء عمل کردند. از این منظر، مطالعه دکارت، اسپینوزا و کانت به عنوان نمونه‌هایی از پاسخ‌های فلسفی متفاوت به دگرگونی فرهنگ دینی، فرصت تحلیل همزمان سطح نظری و سطح فرهنگی را فراهم می‌آورد.

پرسش از نسبت عقل و ایمان، پرسشی کهن و درعین حال همچنان زنده است. از دیرباز، فیلسوفان، متکلمان و الهی‌دانان درباره این پرسش تأمل کرده‌اند: آیا ایمان دینی نیازمند پشتیبانی عقلانی است؟ یا آنکه ایمان قلمروی مستقل و فراتر از عقل دارد؟ در دوران قرون وسطی، این پرسش ذیل آموزه‌های کلیسایی مطرح می‌شد و معمولاً عقل در خدمت ایمان قرار می‌گرفت؛ اما با آغاز عصر جدید، تحولات علمی و فلسفی سبب شد تا عقل جایگاهی مستقل بیابد و حتی به سنجه‌ای برای داوری درباره آموزه‌های دینی بدل گردد.

در این میان، آراء سه فیلسوف برجسته، یعنی رنه دکارت، باروخ اسپینوزا و ایمانوئل کانت نقش کلیدی در تحول مفهوم ایمان ایفا کردند. دکارت کوشید تا بنیادهای شناخت را بر عقل بنا کند و از این طریق به اثبات وجود خدا برسد. اسپینوزا با تعریف خدا به عنوان طبیعت، ایمان سنتی را دگرگون ساخت. کانت نیز ایمان را در قلمرو اخلاق مستقر کرد، نه معرفت نظری. بررسی این تحولات، نه تنها برای فهم اندیشه مدرن، بلکه برای تأمل در وضعیت ایمان در عصر معاصر ضروری است.

## پیشینه پژوهش

پژوهش‌های مختلفی در مورد دگرگونی فرهنگ دینی در انتقال از قرون وسطی به عصر روشنگری یا به نحو دقیق‌تر در مورد نسبت عقل و ایمان انجام شده است. هر یک از این پژوهش‌ها به آراء متفکران و فیلسوفان مشخصی ارجاع داده‌اند و یافته‌های خود را

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...] ۱

با تأکید بر اندیشه‌های این متفکران صورت‌بندی کرده‌اند. از آنجا که در پژوهش حاضر بر آراء دکارت، اسپینوزا و کانت تأکید شده است، در اینجا به‌مرور پژوهش‌های مرتبط با موضوع و به‌ویژه پژوهش‌های انجام‌شده با تأکید بر دیدگاه‌های متفکران ذکر شده پرداخته می‌شود.

مصطفی عابدی جیغه، محمد اصغری، عیسی موسی‌زاده در پژوهشی با عنوان «بررسی نسبت عقل و دین در اندیشه دکارت» که در سال ۱۴۰۰ در مجله جستارهای فلسفه دین منتشر شده است به این نتیجه رسیدند که در عقل‌گرایی جدید که با دکارت شروع می‌شود، معرفت فراتر از عقل جایی ندارد و هر آنچه با عقل شناختی نباشد، در حوزه معرفت جای نمی‌گیرد. دکارت میان عقل و دین تفاوتی ماهوی می‌گذارد و آن دو را به دو معنای کاملاً مختلف تفسیر می‌کند. از نظر دکارت، ایمان برخلاف معرفت و عقلانیت که به‌تدریج و بر پایه تلاش آدمی به دست می‌آید، به‌طور دفعی رخ می‌دهد و وحی الهی نه به‌تدریج بلکه در ضمن تغییری دفعی ما را به مقام اعتقادی مصون از خطا برمی‌کشد (عابدی جیغه، اصغری و موسی‌زاده، ۱۴۰۰).

سیمین اسفندیاری در پژوهشی با عنوان «مبنای انسان‌شناختی تمایز عقل و ایمان نزد توماس آکویناس و دکارت» که در سال ۱۳۹۴ در مجله انسان پژوهی دینی منتشر شده است به مقایسه دیدگاه‌های آکویناس و دکارت می‌پردازد. بر اساس یافته‌های این پژوهش، توماس آکویناس، از متکلمان برجسته مسیحی در قرون وسطی، با رویکرد عقل‌گرایی خود، عقل را مستقل از ایمان، بلکه حاکم بر آن می‌داند. در عقل‌گرایی جدید نیز که دکارت مؤسس آن دانسته می‌شود، چیزی فراتر از عقل وجود ندارد؛ به عبارت دیگر هر آنچه با عقل قابل‌شناسایی نباشد، در حوزه معرفت قرار نمی‌گیرد. هرچند دکارت و توماس آشکارا دو روش کسب معرفت، یعنی عقل و ایمان را از هم جدا می‌کنند، اما بین آن‌ها تناقضی نمی‌بینند و در بین آن دو به هماهنگی بنیادی قائل‌اند (اسفندیاری، ۱۳۹۴).

مرتضی روحانی راوری در پژوهشی با عنوان «رابطه ایمان و معرفت در اندیشه کانت» که در سال ۱۳۹۹ در مجله متافیزیک منتشر شده است به تشریح تفکرات کانت در مقدمه دوم نقد عقل محض و طرح سه‌گانه «معرفت»، «ایمان» و «عقیده» می‌پردازد. بر اساس یافته‌های این پژوهش، ایمان چیزی است که از جهت سوبرکتیو بسنده و از جهت ابژکتیو نابسنده است و عقیده چیزی است که از جهت سوبرکتیو و ابژکتیو نابسنده است. همچنین، فهم کانت از ایمان که از آن با عنوان ایمان عقلی محض یاد می‌کند،

اگرچه با تعریف ایمان در مسیحیت دارای اشتراکاتی است، بنیان و شالوده‌ای کاملاً متمایز دارد. به عبارت دقیق‌تر، کانت معنایی بشری و زمینی (سکولار) از ایمان و دین ارائه می‌دهد که با مضامین اصلی ایمان در ادیان ابراهیمی مانند ایمان به غیب کاملاً متعارض و متضاد است (روحانی راوری، ۱۳۹۹).

علاءالدین ملک اف در پژوهشی با عنوان «نسبت عقل و ایمان از دیدگاه ابن رشد، صدرالمتالهین شیرازی و ایمانوئل کانت» که در سال ۱۳۸۸ در مجله پژوهشنامه حکمت و فلسفه اسلامی منتشر شده است به مقایسه اندیشه‌های ابن رشد، صدرالمتالهین و کانت می‌پردازد. بر اساس یافته‌های این پژوهش، از منظر ابن رشد عقل و ایمان در عرض یکدیگرند و هیچ تعارضی میان این دو نیست. صدرالمتالهین نیز عقل و ایمان را از یک طرف مؤید یکدیگر و از سوی دیگر مکمل هم می‌داند. کانت در باب عقل و ایمان اساساً به سمت عقلانیت عملی چرخش می‌کند. به نظر کانت، ایمان خردورزانه مبتنی بر زمینه عقل عملی است و نه عقل نظری، زیرا عقل نظری توانایی اثبات درستی یا نادرستی دعاوی دینی را ندارد. چنین ایمانی از وجدان اخلاقی انسان نشأت می‌گیرد (ملک اف، ۱۳۸۸).

پژوهش یاسر علیزاده، حسین سلیمانی آملی و عبدالله رجایی لیتکوهی با عنوان «بررسی فلسفی رابطه عقل و ایمان و تأثیر آن بر معرفت و شناخت دینی انسان» که در سال ۱۴۰۲ در مجله اندیشه‌های فلسفی و کلامی منتشر شده است به بررسی پاسخ‌های موجود در تاریخ فلسفه به این پرسش که اعتقاد دینی، عقلانی است یا غیرعقلانی می‌پردازد و دو دیدگاه شناخت مبتنی بر عقل‌گرایی و شناخت مبتنی بر ایمان‌گرایی را تشخیص می‌دهد. این پژوهش از میان عقل‌گرایان به نقد دیدگاه کانت، ملاصدرا، کلیفورد و از میان ایمان‌گرایان به نقد دیدگاه کوئیلو، کیرکگارد، اشو و پلانینگا پرداخته و سپس دیدگاه اسلام درباره رابطه عقل و دین را مورد تأکید قرار داده است. یافته‌های این پژوهش در مورد اندیشه‌های کانت و نقد آن‌ها نشان می‌دهد، یکی از مبانی نظام اخلاقی او این است که پیروی از فرمان‌های خدا، با خودمختاری انسان ناسازگار است. این در حالی است که اگر همان‌طور که کانت عقیده دارد، خدا، موجود عاقل نامتناهی است، در آن صورت اگر عقل آدمی از سر اختیار به این نتیجه برسد که پیروی از احکام الاهی برای انسان مطلوب است، چنین تبعیتی، با خودمختاری انسان سازگار است. کانت عقیده دارد که گوهر دین، اخلاق است؛ ولی از این عقیده لازم نمی‌آید که عبادات و مناسک مذهبی را انکار کنیم؛ زیرا آن‌ها نه تنها مانعی برای نیل به اهداف

اخلاقی نیستند، بلکه روش‌هایی برای تحقق هر چه بیشتر اهداف اخلاقی‌اند. اگر به نظر کانت، نیل به کمال اخلاقی یا قداست امری لازم و ضروری است و از طرفی امیال و تمایلات حسی مانعی برای نیل به قداستند، باید راهی را برای غلبه هر چه بیشتر بر آن‌ها پیشنهاد می‌کرد. دین، ابعاد و جنبه‌های گوناگونی دارد: یکی از ابعاد آن، بعد اخلاقی است. بعد دیگر بعد معرفتی است. ما نباید خود را از بعد معرفتی و همچنین سایر ابعاد محروم کنیم (علیزاده، سلیمانی آملی و رجایی لیتکوهی، ۱۴۰۲).

از دیگر پژوهش‌های انجام‌شده در این حوزه می‌توان به مقاله نوشته‌شده به‌وسیله ترنس پنلهوم و ترجمه احمدرضا مفتاح با عنوان «ربط و نسبت عقل و ایمان» در سال ۱۳۸۳، منتشرشده در مجله پژوهش‌های فلسفی-کلامی، پژوهش محمدرضایی با عنوان «رابطه عقل و ایمان یا فلسفه و دین» در سال ۱۳۸۴ منتشر شده در فصلنامه قبسات و پژوهش مزدک رجیبی با عنوان «نسبت عقل و ایمان در رساله جامع علم کلام توماس آکویناس» در سال ۱۳۹۶ منتشر شده در مجله غرب‌شناسی بنیادی اشاره کرد. همان‌طور که مشاهده می‌شود پژوهش‌های انجام‌شده در این حوزه از زمینه‌ها، رویکردها و مضامین مختلفی برخوردارند که با جهت‌گیری و محتوی پژوهش حاضر متفاوت است. در مورد تمایز پژوهش حاضر یا تحقیقات پیشین می‌توان گفت این تحقیق، نسبت عقل و ایمان را در بستر دگرگونی فرهنگ دینی در انتقال از قرون وسطی به عصر روشنگری بررسی و تحلیل می‌کند. این در حالی است که سایر تحقیقات انجام‌شده در این حوزه در چنین زمینه‌ای انجام نشده‌اند. همچنین درحالی‌که پژوهش حاضر به بررسی آراء دکارت، اسپینوزا و کانت پرداخته و ضمن مقایسه اندیشه آن‌ها در مورد نسبت عقل و ایمان اشتراکات و تفاوت‌های تفکراتشان را برجسته نموده است سایر پژوهش‌ها به مقایسه دیدگاه‌های کانت و دکارت با سایر متفکران پرداخته یا دیدگاه این دو متفکر را به‌صورت انفرادی بررسی کرده‌اند. قابل توجه است که هیچ‌یک از تحقیقات انجام‌شده پیشین به بررسی آراء اسپینوزا در مورد نسبت عقل و ایمان نپرداخته‌اند و تحلیل اندیشه‌های او در این مورد می‌تواند از نقاط متمایز پژوهش حاضر در نظر گرفته شود. در نتیجه این تحقیق ضمن بهره‌گیری از یافته‌های پژوهش‌های پیشین در زمینه‌ای متمایز و با برخورداری از رویکرد و محتوی متفاوت انجام می‌شود.

## یافته‌های پژوهش

یافته‌های پژوهش حاضر در بخش‌های زیر ارائه می‌شود.

## عقل و ایمان در قرون وسطی

قرون وسطی را می‌توان نه تنها یک دوره فلسفی و الهیاتی، بلکه یک نظام فرهنگی دینی دانست که در آن، مرجعیت ایمان و نهاد کلیسا ساختار فکری و اجتماعی اروپا را تعیین می‌کرد. در این نظام، ایمان نه فقط یک باور دینی، بلکه شکلی از فرهنگ زیستن بود که همه عرصه‌های دانش، سیاست و اخلاق را دربر می‌گرفت. از منظر مطالعات فرهنگی، نسبت عقل و ایمان در قرون وسطی را باید به مثابه بازتابی از «فرهنگ دینی حاکم» فهمید؛ فرهنگی که در آن، عقل ابزاری در خدمت مشروعیت ایمان بود و گفتمان معرفتی کلیسا، چارچوب معنا و حقیقت را تعیین می‌کرد.

قرون وسطی که از سده پنجم تا حدود قرن چهاردهم میلادی ادامه داشت، دوره‌ای بود که در آن جهان بینی دینی، به ویژه مسیحیت کاتولیک، ساختارهای فکری، معرفتی و اجتماعی اروپا را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داد. کلیسا نه تنها مرجع نهایی در امور دینی بود، بلکه اقتدار آن بر نظام آموزشی، فلسفی و حتی سیاسی نیز سایه افکنده بود. در چنین زمینه‌ای، نسبت عقل و ایمان عمدتاً با تقدم ایمان بر عقل تعریف می‌شد؛ به گونه‌ای که عقل باید در خدمت فهم و توجیه آموزه‌های دینی قرار می‌گرفت، نه در مقام داور یا رقیب ایمان.

در این دوره، الهی‌دانان و فلاسفه مسیحی تلاش کردند تا میان عقل انسانی و حقیقت الهی رابطه‌ای منسجم برقرار سازند. آگوستین قدیس (۳۵۴-۴۳۰ م)، یکی از برجسته‌ترین متفکران مسیحی آغازین، نقشی اساسی در شکل‌دهی به نگرش قرون وسطایی نسبت به عقل و ایمان ایفا کرد. او، تحت تأثیر آموزه‌های نوافلاطونی، تأکید می‌کرد که «ایمان مقدمه‌ای برای فهم است و بدون آن، عقل در مسیر کشف حقیقت دینی به بی‌راهه می‌رود» (کاپلستون، ۱۳۹۲: ۸۷). شعار معروف او، ایمان می‌آورد تا بفهمم<sup>۱</sup>، نمایانگر این دیدگاه است که «عقل می‌تواند به خدمت ایمان درآید، اما نمی‌تواند جایگزین آن شود» (نصر، ۱۳۸۵: ۱۴۳). از نظر آگوستین، حقیقت الهی امری متعالی است که «عقل بشری تنها با یاری نور ایمان قادر به درکش خواهد بود» (مطهری، ۱۳۷۸: ۵۶).

در سده یازدهم و دوازدهم، آنسلم اهل کانتربری (۱۰۳۳-۱۱۰۹) نیز تلاش مشابهی در جهت تلفیق عقل و ایمان انجام داد. وی با استفاده از روش استدلالی، به ویژه در برهان معروف وجودی<sup>۲</sup> برای اثبات وجود خدا، کوشید نشان دهد که «ایمان و عقل

1. Credo ut intelligam

2. ontological argument

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...] ۱

نه تنها ناسازگار نیستند، بلکه می‌توانند مکمل یکدیگر باشند» (کاپلستون، ۱۳۹۲: ۱۲۴). او معتقد بود که «عقل می‌تواند در خدمت تبیین و تحکیم ایمان قرار گیرد و فهم دینی را تعمیق بخشد» (نصر، ۱۳۸۵: ۸۹).

با ورود به قرن سیزدهم، توماس آکوئیناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) با بهره‌گیری از فلسفه ارسطویی، تلاش کرد تا رابطه عقل و ایمان را در قالبی منسجم و عقل‌پسند بازسازی کند. وی عقل و ایمان را «دو طریق متفاوت اما هماهنگ در دستیابی به حقیقت» می‌دانست. (Aquinas, 1981). به باور او، «برخی از حقایق (مانند وجود خدا) را می‌توان از طریق عقل اثبات کرد، درحالی‌که دیگر آموزه‌ها (مانند تثلیث یا تجسد مسیح) فقط از راه وحی و ایمان قابل دریافت‌اند» (همان: ۱۱۵). آکوئیناس در اثر مهم خود، *سوما تئولوژیکا*، نظامی فکری بنیان نهاد که در آن «ایمان و عقل هر دو نقشی اساسی در شناخت انسان از خدا و هستی دارند» (کاپلستون، ۱۳۹۲: ۱۵۶).

با این حال، همواره در دل سنت مسیحی، جریان‌اتی وجود داشتند که نسبت به توانایی عقل در عرصه دینی تردید داشتند یا آن را اساساً نفی می‌کردند. ویلیام اوکام (۱۲۸۷-۱۳۴۷)، نماینده برجسته مکتب نام‌گرایی، از جمله کسانی بود که با تأکید بر «قدرت مطلقه خدا و محدودیت عقل انسانی»، هرگونه اتکا به عقل برای اثبات باورهای دینی را نفی می‌کرد (نصر، ۱۳۸۵: ۱۳۴). به نظر او، «نه تنها وجود خدا، بلکه هیچ‌یک از آموزه‌های ایمانی را نمی‌توان با عقل اثبات کرد و تنها ایمان است که درک این آموزه‌ها را ممکن می‌سازد» (کاپلستون، ۱۳۹۲: ۱۷۸). وی همچنین با جداسازی عقل از الهیات، راه را برای تفکیک معرفت علمی و دینی هموار کرد؛ دیدگاهی که بعدها در تحولات فکری دوران مدرن نقش بسزایی ایفا کرد.

در این دوران، «عقل دینی» بخشی از گفتمان قدرت فرهنگی کلیسا بود و نه نیرویی مستقل در جستجوی حقیقت؛ اما در بطن همین فرهنگ دینی، عناصر تغییر نیز شکل گرفتند: رشد آموزش‌های فلسفی در مدارس کلیسایی، تماس با فلسفه یونان و تأکید بر تبیین عقلانی ایمان، آرام‌آرام شکاف‌هایی در انسجام فرهنگ دینی قرون وسطی پدید آورد. این شکاف‌ها بعدها در دوران رنسانس و روشنگری به دگرگونی بنیادین فرهنگ دینی اروپا انجامیدند و زمینه تحول در نسبت عقل و ایمان را فراهم ساختند.

در مجموع، در دوران قرون وسطی، اگرچه تلاش‌هایی برای ایجاد همزیستی میان عقل و ایمان انجام شد، اما چارچوب کلی اندیشه مسیحی مبتنی بر تقدم ایمان بود. عقل، در بهترین حالت، ابزاری برای فهم بهتر و دفاع از آموزه‌های دینی تلقی می‌شد و نه معیاری

مستقل برای ارزیابی آن‌ها. این نگاه، ضمن حفظ جایگاه عقل در نظام فکری دینی، آن را مقید به مرزهایی می‌کرد که از سوی ایمان و وحی الهی تعیین شده بودند.

### دکارت و آغاز عقل مدرن

با ورود به قرن هفدهم، شکاف بنیادینی در ساختار معرفت سنتی پدید آمد؛ شکافی که آغاز آن را می‌توان در اندیشه‌های رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) جست‌وجو کرد (فولادوند، ۱۳۷۳؛ ۴۵: 32؛ Smit, 2010). در بستر فرهنگی پس از قرون وسطی، اقتدار کلیسا و نظام‌های سنتی معنا به تدریج تضعیف شد و نوعی بحران اعتماد به مرجعیت دینی پدید آمد. انسان اروپایی قرن هفدهم خود را در میانه تزلزل در فرهنگ دینی می‌یافت و نیازمند بنیانی تازه برای یقین بود. اندیشه دکارت را می‌توان پاسخی به همین وضعیت دانست: تلاشی برای بازسازی بنیان معرفت بر پایه عقل فردی در جهانی که اقتدار بیرونی دین در آن رو به افول نهاده بود. از این منظر، فلسفه دکارت نه تنها تحولی معرفتی، بلکه نشانه‌ای از دگرگونی عمیق در فرهنگ دینی اروپا بود.

**دکارت** که اغلب از او به‌عنوان «پدر فلسفه مدرن» یاد می‌شود، پروژه فلسفی خود را بر اساس بازسازی بنیادین معرفت انسانی بنا نهاد؛ بازسازی‌ای که با روش شک آغاز شد و هدف آن رسیدن به یقینی خدشه‌ناپذیر در پایه‌های معرفت بود (طباطبایی، ۱۳۸۶: ۹۰). روش دکارت مبتنی بر شک نظام‌مند بود: وی به‌جای پذیرش سنت‌های فلسفی و دینی پیشین، تصمیم گرفت تا هر آنچه را که حتی به اندک تردیدی آلوده است، کنار بگذارد. شک در حواس، در تجربه، در بدن، در جهان خارج و حتی در ریاضیات، همگی بخشی از این فرایند پاک‌سازی معرفت‌اند (کاپلستون، ۱۳۸۳: ۱۲۳؛ Hartfield, 1999: 88): اما در این میان، یک گزاره از تیغ شک نجات یافت: «می‌اندیشم، پس هستم»<sup>۱</sup>. این گزاره، به‌زعم دکارت، بدیهی‌ترین و یقینی‌ترین بنیان معرفتی است که بر آن می‌توان بنای نوینی از شناخت را استوار کرد (مجتهدی، ۱۳۷۶: Johnson, 2008: 115: ۷۸).

از دل این بنیان، دکارت دو مفهوم محوری را استخراج می‌کند: نخست، وجود فاعل اندیشنده (نفس) و دوم، امکان اثبات عقلانی وجود خدا. برخلاف الهیات سنتی که خدا را نقطه آغاز معرفت می‌دانست، دکارت از فاعلیت اندیشه‌ورز انسانی آغاز می‌کند و از طریق استدلال‌های عقلانی، به وجود خدا می‌رسد. مهم‌ترین این استدلال‌ها، «برهان کمال» است: ایده کمال مطلق نمی‌تواند زائیده ذهن ناقص انسانی باشد؛ بنابراین، باید

1. Cogito, ergo sum.

علتی بیرونی، یعنی وجودی کامل و نامتناهی (خدا)، آن را در ذهن ما نهاده باشد. در این ساختار، خدا نه خاستگاه ایمان، بلکه نتیجه استنتاج عقلانی است. اما نقش خدا در نظام فلسفی دکارت صرفاً اثبات وجود نیست؛ خدا ضامن صدق شناخت است. دکارت با پذیرش این فرض که خداوند وجودی صادق است و انسان را به گونه‌ای آفریده که بتواند به حقیقت دست یابد، امکان اعتبار شناخت عقلانی و تجربی را بازسازی می‌کند؛ بنابراین، علی‌رغم این که دکارت پروژه خود را با شک آغاز می‌کند، به واسطه اثبات عقلانی وجود خدا، نوعی بازسازی معرفت‌شناختی را رقم می‌زند که به عقل اجازه می‌دهد به اعتماد به خود بازگردد.

در نسبت با ایمان، دکارت تحولی بنیادین ایجاد می‌کند. ایمان دیگر مبتنی بر تسلیم به وحی یا اقتدار کلیسا نیست، بلکه باید از صافی عقل عبور کند. هرچند دکارت خود را مسیحی مؤمن می‌دانست و فلسفه‌اش را در تضاد با ایمان تلقی نمی‌کرد، اما نظام فلسفی‌اش، در عمل، عقل را در جایگاه نخست قرار می‌دهد. به عبارت دقیق‌تر، ایمان برای دکارت مشروع است، مادامی که در هماهنگی با عقل باشد یا دست کم عقل آن را نفی نکند. این جابه‌جایی معرفت‌شناختی - از ایمان به عقل به مثابه معیار نهایی - آغاز عقل‌محوری مدرن است و از همین رو، فلسفه دکارت را می‌توان نقطه عطفی در گذار از تفکر دینی قرون وسطی به عقلانیت مدرن تلقی کرد.

از سوی دیگر، دوگانگی نفس و بدن در اندیشه دکارت که در قالب ثنویت دکارتی<sup>۱</sup> تبیین می‌شود، نیز تأثیرات قابل توجهی در حوزه فلسفه دین و الهیات بر جای گذاشت. دکارت، انسان را ترکیبی از «جوهر اندیشنده»<sup>۲</sup> و «جوهر ممتد»<sup>۳</sup> می‌دانست. این تقسیم، نه تنها زمینه‌ساز تمایز ساحت روحانی و مادی شد، بلکه تفکر درباره خدا، جاودانگی نفس و رستگاری را نیز از دل تجربه زیسته بدنی جدا کرد و به قلمرو عقل مستقل واگذار نمود. در مجموع، دکارت را نمی‌توان بی‌تفاوت نسبت به دین یا ضد دین دانست، اما نظام فلسفی او به نحوی طراحی شده است که عقل، نقش مبنایی و معیار نهایی را در ارزیابی باورهای دینی ایفا می‌کند. خدا در این نظام، نه خدای کتاب مقدس، بلکه خدای متافیزیکی عقل است؛ خدایی که وجودش به عنوان اصل تضمین‌کننده صدق شناخت و نظم جهان اثبات می‌شود. همین امر، راه را برای پروژه‌های فلسفی بعدی در دوره روشنگری هموار کرد، پروژه‌هایی که کم‌کم استقلال عقل از ایمان را نه تنها

ممکن، بلکه ضروری می‌دانستند.

بنابراین، می‌توان گفت که دکارت با اتخاذ رویکردی عقل‌گرایانه در بررسی باورهای دینی، سرآغاز حرکتی شد که در نهایت به سکولاریزاسیون معرفت و فاصله‌گیری فلسفه از الهیات انجامید. اگرچه او در ظاهر به ایمان دینی وفادار می‌ماند، اما بنیان‌گذاری فلسفه بر «خودآگاهی عقلانی» به جای وحی، نقطه‌گسست جدی با ساختار سنتی قرون وسطایی بود.

## ۱. روش‌شناسی شک و جایگاه نوین عقل

دکارت نقطه عطفی در تاریخ فلسفه غرب است، چراکه پروژه فلسفی او را باید «تجدید بنیاد معرفت» دانست؛ پروژه‌ای که در آن عقل نقشی رادیکال، خودبسنده و بنیادگذار می‌یابد. دکارت با آغاز تأملات خود از شک بنیادین<sup>۱</sup>، می‌کوشد هر آنچه را که امکان تردید در آن هست، کنار بگذارد تا به معرفتی برسد که از هر خطا و تزلزلی مبرا باشد. در چنین چشم‌اندازی، سنت قرون وسطایی که در آن عقل در خدمت ایمان یا وحی بود، جای خود را به رویکردی می‌دهد که عقل معیار نهایی صدق و معرفت می‌شود. «می‌اندیشم، پس هستم»<sup>۲</sup> نه تنها جمله‌ای بنیادگذار برای معرفت‌شناسی نوین است، بلکه اعلام استقلال عقل از مراجع بیرونی همچون سنت، مرجعیت کلیسا یا حتی تجربه حسی تلقی می‌شود.

بر اساس پژوهش‌های متأخر، مانند آثار جُهانس هرش برگر، سوزان جیمز و تاد ال. بیتس، دکارت با اینکه عقل را مرجع مطلق برای کشف حقیقت معرفی می‌کند، در عین حال، ایمان را به‌طور کامل طرد نمی‌کند؛ بلکه آن را بازتعریف می‌کند: ایمان دیگر تکیه بر مرجعیت بیرونی (وحی یا کلیسا) نیست، بلکه نوعی پذیرش مبتنی بر ضرورت عقلانی است.

## ۲. اثبات خدا به مثابه بنیان صدق و امکان معرفت

در «تأملات در فلسفه اولی»، دکارت دو برهان برای اثبات وجود خدا مطرح می‌کند: برهان فطری بودن ایده خدا (نسخه‌ای از برهان وجودی آنسلم) و برهان علیت ایده. (Descartes, 1996). در هر دو، خدا به مثابه موجودی کامل، علت حضور ایده نامتناهی در ذهن فانی و ناقص انسان معرفی می‌شود؛ اما مهم‌تر از خود اثبات، کارکرد معرفت‌شناختی این اثبات است.

1. doute méthodique

2. Cogito ergo sum

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...] ۱

برای دکارت، وجود خدا شرط لازم برای اعتماد به عقل است. بدون تضمین الهی، نمی‌توان از خطاناپذیری فطرت عقلانی انسان مطمئن بود؛ بنابراین، خدا به‌مثابه ضامن حقیقت عمل می‌کند: نه چون وحی می‌کند، بلکه چون مبنای نظم، عقلانیت و وضوح در جهان و ذهن است.

در این چارچوب، رابطه عقل و ایمان معکوس می‌شود: ایمان به خدا نه شرط عقل، بلکه نتیجه عقل است. به بیان دیگر، اگر در سنت آگوستینی ایمان مقدم بر عقل بود («ایمان بیاور تا بفهمی»)، در نظام دکارتی عقل مقدم بر ایمان است («بفهم تا ایمان بیاوری»).

این تحول، آن‌گونه که فیلسوفان دین معاصری چون جان هیک، نیکولاس وولترستورف و ژان‌لوک ماریون تحلیل کرده‌اند، گامی تعیین‌کننده در سکولارشدن معرفت دینی است؛ چراکه دیگر برای پذیرش خدا به وحی یا سنت نیازی نیست، بلکه عقل به‌تنهایی و بر اساس شهود منطقی و درونی به آن می‌رسد.

### ۳. خدا، اراده و مسئله آزادی

یکی از چالش‌برانگیزترین عناصر در فلسفه دکارت، رابطه میان خدا و اراده انسانی است. از یک‌سو، خدا علت نخستین، کمال مطلق و منبع قوانین طبیعی است؛ از سوی دیگر، انسان نیز دارای اراده‌ای آزاد است که می‌تواند میان امور شک کند و انتخاب کند. پرسش مهم آن است که: اگر خدا ضامن صدق و کمال است، پس چگونه خطا ممکن می‌شود؟ پاسخ دکارت این است که اراده انسان گسترده‌تر از عقل اوست و خطا هنگامی رخ می‌دهد که اراده فراتر از عقل عمل می‌کند.

اما این پاسخ، بحث‌های گسترده‌ای در الهیات و فلسفه دین برانگیخته است. از جمله در آثار معاصر چون «Descartes' God and the Problem of Error» اثر لیزا شفرد، گفته می‌شود که تصویر دکارت از خدا - که هم منشأ عقل است و هم منشأ آزادی - پیش‌زمینه‌ای برای تضادهای فلسفه مدرن درباره اختیار، مسئولیت اخلاقی و حتی شر فراهم می‌کند (Shapiro, 2013: 142-158). بدین ترتیب، دکارت با طرح این الگو، بذر تنشی را می‌کارد که در کانت، لایبنیتس و دیگران گسترش می‌یابد.

### ۴. تفکیک وحی و عقل: ایمان در حاشیه عقلانیت

هرچند دکارت در ظاهر مؤمن کاتولیک باقی می‌ماند و گاه به آموزه‌های دینی ارجاع می‌دهد، اما ساختار نظام فلسفی‌اش به‌گونه‌ای طراحی شده است که به هیچ‌گونه

1. guarantor of truth

تکیه معرفت‌شناختی بر وحی یا سنت دینی نیاز ندارد. در واقع، وحی در نظام اوامری غیرفلسفی و صرفاً موضوعی شخصی یا غیرضروری تلقی می‌شود. ایمان سنتی که در قرون وسطی با مفاهیمی چون راز، نجات، دعا و وحی معنا داشت، در فلسفه دکارت دیگر جایی در ساختار بنیادین معرفت ندارد. اگر باقی بماند، بیشتر یک «ضمیمه روان‌شناختی» یا «باور فوق‌عقلانی» است تا حقیقتی منبعث از وحی الهی. این موضع‌گیری، آن‌گونه که فیلسوفانی مانند چارلز تیلور و چارلز پارسونز نشان داده‌اند، به تدریج راه را برای طرد کامل وحی از دستگاه معرفتی در عصر روشنگری باز کرد.

### ۵. تأثیر فلسفه دکارت بر الهیات مدرن

فلسفه دکارت، گرچه به‌ظاهر دینی است، اما بسیاری از عناصر آن در خدمت پروژه عقل‌گرایی مدرن قرار می‌گیرد. ایمان که پیش‌تر بر تجربه، تعبد و راز استوار بود، اکنون تنها در صورتی معتبر تلقی می‌شود که با «وضوح و تمایز» عقلانی درک شود. این شرط، عملاً ایمان را از ویژگی رازآمیز خود تهی می‌کند و آن را به‌نوعی باور عقلانی مشروط فرو می‌کاهد.

در سنت الهیاتی پروتستان، به‌ویژه نزد فیلسوفان اخلاقی قرن هجدهم چون ساموئل کلارک، ادموند لائو و حتی در ایده‌های اولیه کانت، می‌توان رد پای این تحول را دید: پذیرش وجود خدا، نه به‌مثابه پاسخ به تجربه وحیانی، بلکه به‌مثابه فرض عقلانی نظم و اخلاق در جهان. در این معنا، دکارت نقشی واسط بین الهیات سنتی و سکولاریسم فلسفی ایفا می‌کند.

در مجموع، دکارت با بنیادگذاری عقل مدرن، نقشی محوری در تحول نسبت عقل و ایمان ایفا کرد. او نخستین فیلسوفی است که تلاش کرد ایمان را نه بر پایه سنت، وحی یا کلیسا، بلکه صرفاً بر بنیان عقل انسانی بازسازی کند. این تحول، به‌ظاهر با دین سنتی هم‌زیست بود، اما در بنیان، مقدمات جدایی عقل و ایمان را فراهم کرد. ایمان دکارتی، ایمانی عقلانی، وضوح‌محور و فاقد راز است؛ ایمانی که در دستگاه عقل خودبنیاد مدرن، رفته‌رفته در حاشیه قرار می‌گیرد.

بدین سان، دکارت را می‌توان نخستین فیلسوفی دانست که عقلانیت نوین را به‌منزله بدیلی فرهنگی در برابر ایمان سنتی بنیان نهاد؛ بدیلی که مسیر «دگرگونی فرهنگ دینی» اروپا را از درون فلسفه هموار کرد.

## اسپینوزا و وحدت خدا و طبیعت

باروخ اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷)، یکی از چهره‌های برجسته عقل‌گرایی مدرن و از فیلسوفان عمیقاً ساختارشکن سده هفدهم، تصویری بنیاداً متفاوت از نسبت عقل و ایمان و نیز از ذات خدا ارائه داد. در دستگاه فلسفی او، مفاهیم کلیدی الاهیات سنتی نه تنها دگرگون می‌شوند، بلکه در بسیاری از موارد فرومی‌ریزند.

در میانه قرن هفدهم، اروپا در حال تجربه عمیق‌ترین دگرگونی‌های فرهنگی خود بود؛ نهادهای دینی مشروعیت دیرینه خود را از دست می‌دادند و گفتمان عقلانی و علمی در حال تسلط یافتن بود. اسپینوزا را باید فرزند این بستر فرهنگی دانست؛ اندیشمندی که در برابر بحران ایمان سنتی، کوشید معنای تازه‌ای از امر الهی ارائه دهد. او با یکی‌انگاری خدا و طبیعت، مرز میان امر قدسی و امر طبیعی را از میان برداشت و نوعی الهیات عقلانی پدید آورد که به جای اطاعت از نهاد دین، بر فهم عقلانی از کل هستی استوار بود. این تحول را می‌توان نقطه عطفی در دگرگونی فرهنگ دینی اروپا دانست، زیرا امر الهی از چارچوب نهاد کلیسا به گستره جهان طبیعی و عقل انسانی منتقل شد (Israel, 2001: 159-174).

اسپینوزا در اثر اصلی خود، اخلاق<sup>۱</sup>، کوشید تا با روشی شبیه به هندسه اقلیدسی، تصویری کاملاً عقلانی از هستی و خدا ارائه دهد. در این منظومه، عقل نه تنها ابزار شناخت، بلکه تنها معیار مشروعیت معرفت تلقی می‌شود و ایمان دینی به صورت سنتی آن، دیگر جایگاه معرفت‌شناختی یا وجودی ندارد (Spinoza, 2005: 85-102). در فلسفه اسپینوزا، مفهوم خدا دگرگون می‌شود. او خدا را نه موجودی متعالی، شخص‌وار و واجد اراده آزاد، بلکه به‌مثابه جوهر واحدی در نظر می‌گیرد که عین طبیعت است. این ایده که در فرمول مشهور «خدا یا همان طبیعت»<sup>۲</sup> تجلی می‌یابد، به روشنی نشان می‌دهد که در نظام اسپینوزا، خدا دیگر جدا از جهان یا بیرون از آن نیست، بلکه خود هستی، خود طبیعت و خود قاعده ضروری وجود است. این جوهر یگانه، بی‌نهایت صفات دارد، اما انسان تنها دو صفت آن را می‌شناسد: امتداد (ماده) و اندیشه. جهان در نظر اسپینوزا تجلی یا مودوس (حالتی) از این جوهر است؛ یعنی هر چیز خاصی که وجود دارد، حالتی است از خدا - نه در معنای خلقت مستقل، بلکه به‌مثابه تعیین و تحقق ضروریات آن جوهر (همان: ۸۵-۹۵).

بر اساس این دیدگاه، هیچ چیز در خارج از خدا وجود ندارد و هر چیز مطابق ضرورتی

1. Ethica Ordine Geometrico Demonstrata
2. Deus sive Natura

درونی پدید آمده است. در واقع، خدا یا طبیعت در فلسفه اسپینوزا موجودی بی‌زمان، فاقد اراده انتخاب‌گر و مطلقاً ضروری است. خدا همان قانون علیت جهان است، نه موجودی که آن را بر اساس تصمیم یا اراده خلق کرده باشد. این تصویر از خدا، مستقیماً در تضاد با مفهوم شخصی خدا در ادیان ابراهیمی قرار دارد. در نتیجه، مفاهیمی چون دعا، وحی، نجات و معجزه نه تنها بی‌معنا بلکه غیرقابل دفاع تلقی می‌شوند.

ایمان، در این دستگاه فکری، دیگر مبتنی بر تسلیم به اراده الهی یا پذیرش متون وحیانی نیست. اگر از ایمان چیزی باقی بماند، آن صرفاً نوعی «درک شهودی عقلانی» از ساختار علی و ضروری هستی است. ایمان، در این معنا، نه یک فضیلت دینی بلکه نوعی شناخت عقلانی شهودی است که به جای امید به لطف الهی، مبتنی بر فهم ضرورت ذاتی نظام طبیعت است. به این ترتیب، اسپینوزا ایمان را در چارچوب عقل و شناخت عقلانی بازتعریف می‌کند و در این بازتعریف، کارکردهای ایمانی چون توکل، ترس از خدا، یا انتظار پاداش اخروی جایگاهی ندارند.

همچنین باید توجه داشت که اسپینوزا اگرچه به صراحت خداناباور نیست و حتی برخی مفسران او را عمیقاً دینی تلقی کرده‌اند، اما نوعی «دین عقلانی» را جایگزین دین مبتنی بر وحی می‌کند. او در رساله الهیاتی-سیاسی با تفکیک آشکار میان ایمان و عقل، مدعی می‌شود که ایمان باید صرفاً به عمل اخلاقی و اطاعت از عدالت محدود شود و فهم عمیق از جهان فقط در صلاحیت عقل است. در این رساله، اسپینوزا همچنین از لزوم آزادی اندیشه در تفسیر متون مقدس و جدایی فلسفه از الاهیات دفاع می‌کند، امری که او را در تعارض مستقیم با نهادهای دینی زمان خود قرار داد.

از منظر معرفت‌شناختی نیز، فلسفه اسپینوزا یک تحول اساسی را رقم می‌زند. او سه گونه شناخت را متمایز می‌کند: نظر اول<sup>۱</sup> که مبتنی بر شنیده‌ها و تجربه مبهم است؛ نظر دوم<sup>۲</sup> که شناخت عقلانی بر اساس علت و معلول است؛ و نظر سوم<sup>۳</sup> که شناخت شهودی و مستقیم از ذات اشیاء در پرتو ذات خداست. تنها نوع سوم که او آن را والاترین مرتبه شناخت می‌داند، معرفتی حقیقی از ضرورت‌های هستی است؛ بنابراین، ایمان حقیقی - در معنای فلسفی آن نزد اسپینوزا - نوعی شناخت شهودی است که فقط از طریق عقل و نه از راه وحی یا تسلیم دینی حاصل می‌شود (Della Rocca, 2008: 33-52 & 262-270).

1. Tractatus Theologico-Politicus

2. opinio

3. ratio

4. scientia intuitiva

فلسفه اسپینوزا در نهایت، یک هستی‌شناسی «پان‌تئیستی» را تثبیت می‌کند که در آن خدا با هستی یکی است و همه چیز با ضرورتی لایتخلف از ذات او ناشی می‌شود. در چنین نظامی، حتی اخلاق نیز مبتنی بر شناخت عقلانی است، نه اطاعت از فرمان الاهی. نیکی، چیزی نیست جز آنچه با طبیعت ما سازگار است و ما را به سوی کمال ضروری‌مان سوق می‌دهد. بدی، صرفاً نتیجه جهل ما نسبت به این ساختار علّی است. ایمان سنتی، با تمام مفروضات شخص‌وار، عاطفی و فرمان‌محورش، در این نظام جایی ندارد.

از این رو، می‌توان گفت که اسپینوزا نه در تقابل با دین، بلکه در فرایند عقلانی‌سازی کامل دین، دست به ساختار شکنی می‌زند. او خدا را از آسمان به زمین می‌آورد، از فراسو به درون ساختار ضروری طبیعت منتقل می‌کند و از موجودی مشخص به قاعده‌ای عقلانی بدل می‌سازد. این رویکرد، اگرچه نام خدا را حفظ می‌کند، اما در محتوا نوعی الهیات بدون ایمان، یا به تعبیر دقیق‌تر، فلسفه عقلانی بدون الهیات سنتی است.

### ۱. رد خداانگاری سنتی و گذار به الهیات عقلانی - جبری

باروخ اسپینوزا یکی از رادیکال‌ترین متفکران عصر مدرن، تصویری از خدا ترسیم می‌کند که با سنت یهودی - مسیحی تفاوت بنیادین دارد. برخلاف رویکردهای کلاسیک که خدا را شخصی، دارای اراده و مداخله‌گر در تاریخ می‌دانند، اسپینوزا در شاهکار خود، اخلاق<sup>۱</sup> با بهره‌گیری از سبک هندسی و صوری مشابه اقلیدس، دستگاهی می‌سازد که در آن خدا، همان کل هستی است (خدا یا طبیعت)<sup>۲</sup> (Spinoza, 2005).

در این دستگاه، هیچ چیزی نمی‌تواند خارج از خدا وجود داشته باشد، زیرا خدا همان جوهر یگانه‌ای است که علت درونی خویش<sup>۳</sup> است و همه صفات و حالت‌ها از آن ناشی می‌شوند. این نگاه، بر پایه آن چیزی است که فیلسوفان معاصر مانند ژیل دلوز، استیون ندرلر، یافا آریه و جان‌تاتان اسرائیل آن را مونیسم هستی‌شناختی<sup>۴</sup> می‌نامند. پیامد این نگاه آن است که دیگر هیچ جایگاهی برای خدا به عنوان فاعل مختار، قادر به خلق از عدم یا ناظر بر اعمال انسان‌ها باقی نمی‌ماند. ایمان سنتی که مبتنی بر دوگانه خالق/مخلوق و وحی/عقل بود، در نظام اسپینوزا از اساس فرومی‌ریزد.

1. Ethica

2. Deus sive Natura

3. causa sui

4. ontological monism

## ۲. نسبت عقل و دین: ایمان به مثابه برداشت نازل از حقیقت

در اثر دیگر اسپینوزا، رساله‌ی الهی-سیاسی<sup>۱</sup> او با صراحت نسبت میان فلسفه و دین را بازمی‌چیند. اسپینوزا میان دو نوع معرفت تفاوت می‌گذارد:

- شناخت عقلانی: که با استفاده از اصول علیت، منطق و ضرورت، به درک ضروری ساختار هستی می‌رسد؛

- ایمان دینی عامه‌پسند: که از طریق تمثیل، زبان استعاری و فرمان‌های شریعت، برای توده‌ها هدایت اخلاقی فراهم می‌کند.

از دید اسپینوزا، ایمان سنتی نه تنها معرفتی از خدا ارائه نمی‌دهد، بلکه برای عقل آزاد فلسفی نیز مزاحم محسوب می‌شود، اگر بخواهد در قلمرو حقیقت مداخله کند؛ اما اگر دین به جای ادعای حقیقت، تنها به هدایت اخلاقی بپردازد، می‌تواند ابزاری مفید برای نظم اجتماعی و فضیلت عمومی باقی بماند. (Della Rocca, 2008: 264-266).

این تمایز، آن‌گونه که فیلسوفان معاصر چون لئو اشتراوس، اریک لایبوریت و دانیل گاربر مطرح کرده‌اند، نخستین گام‌های سکولاریزاسیون دین در عصر مدرن را نشان می‌دهد؛ جایی که دین، نه به عنوان حقیقت نجات‌بخش، بلکه به عنوان ابزار تربیت سیاسی تحلیل می‌شود.

## ۳. وحی، معجزه و دعا: نهادزدایی از ایمان

در نگاه اسپینوزا، وحی به معنای سنتی آن (مداخله کلامی خدا در تاریخ) امری ناممکن است. چون خدا طبیعت است و طبیعت تابع قوانین ضروری است، هر نوع تغییر در نظم علی جهان، نفی ذات خدا خواهد بود؛ بنابراین:

- وحی: ترجمان ذهن پیامبران از دریافت اخلاقی و خیالی حقیقت است، نه انتقال مستقیم کلام خدا؛

- معجزه: مفهومی بی‌معناست، چون به نقض قوانین طبیعت دلالت دارد؛ درحالی‌که خدا، به عنوان خود طبیعت، نمی‌تواند خود را نقض کند؛

- دعا: بی‌اثر است، زیرا خدا نه می‌شنود و نه اراده‌ای برای پاسخ دارد؛ بنابراین نیایش، تنها تأملی درونی است و نه گفت‌وگویی با خدا.

این برداشت‌ها، به تعبیر کاترین ویلسون و مایکل دتلوف، زمینه‌ساز ظهور «دئیسم عقلانی» در قرن هجدهم و سرآغاز طرد تدریجی عناصر فرادینی<sup>۲</sup> در فلسفه دین مدرن

1. Tractatus Theologico-Politicus

2. transcendent

است (Wilson, 2003: 120-135; Detlefsen, 2001: 473-480).

#### ۴. شناخت شهودی، بالاتر از ایمان؟

اسپینوزا گرچه ایمان سنتی را در قلمرو عقل جای نمی‌دهد، اما نوعی «شناخت شهودی»<sup>۱</sup> را در سطح بالاتری از عقل نظری معرفی می‌کند. (Della Rocca, 2008: 64-68). این شناخت، فهم ضروری هستی و یگانگی همه‌چیز با خدا از راه درک شهودی ضرورت علی آن است. در این مرحله، فرد فیلسوف درمی‌یابد که خود بخشی از طبیعت است و آزادی حقیقی، نه در اختیار، بلکه در پذیرش ضرورت و فهم علیت کل است. در این چارچوب، اگر ایمانی باقی بماند، تنها می‌تواند این باشد: ایمان به ساختار ضروری و اجتناب‌ناپذیر هستی که به واسطه عقل کشف می‌شود؛ بنابراین، ایمان دینی جای خود را به درک عقلانی-شهودی از ذات الهی داده و تجربه دینی، به تجربه فکری بدل می‌شود.

#### ۵. پیامدهای فلسفه اسپینوزا در سنت‌های بعدی

فلسفه اسپینوزا، آن‌گونه که گیل دلوز، هایدگر، آلن بدیو و حتی مارکس اشاره کرده‌اند، نقطه چرخشی در تاریخ تفکر غربی به‌شمار می‌رود. بازتعریف خدا به‌عنوان طبیعت و نفی تفکیک خالق/مخلوق، به‌گونه‌ای رادیکال، پارادایم سنتی ایمان را تخریب می‌کند. از سوی دیگر، میراث اسپینوزا در عقل‌گرایی آلمانی (به‌ویژه نزد شلینگ، هگل و حتی کانت)، در فلسفه دین مدرن (نزد فویرباخ، اشتراوس و نیچه) و در نظریه سیاسی لیبرال (نزد راولز و هابرماس) ادامه یافته است. در همه این موارد، تصویر اسپینوزایی از خدا به‌مثابه ساختار عقلانی طبیعت، به‌جای امر رازآمیز فرادینی، جایگاهی تعیین‌کننده دارد.

اسپینوزا نه‌تنها خدا را از آسمان به زمین می‌آورد، بلکه ایمان را از جهان وحی به جهان عقل و ضرورت منتقل می‌کند. در نظام او، عقل و ایمان به‌مثابه دو مسیر موازی باقی نمی‌مانند، بلکه عقل جای ایمان را می‌گیرد و بنیادهای آن را از درون فرومی‌ریزد. با اسپینوزا، ایمان سنتی نه‌تنها بی‌نیاز، بلکه زائد می‌شود؛ و در عوض، فهم علی، شهود عقلی و پذیرش جبر هستی‌شناختی، جایگزین یقین دینی می‌گردد.

اندیشه اسپینوزا، بازتاب فرهنگی گذار از ایمان وحیانی به ایمان طبیعی بود؛ گامی که به شکل‌گیری نوعی «دین عقل» در بطن فرهنگ مدرن انجامید و مسیر را برای تفسیر اخلاقی ایمان در فلسفه کانت هموار ساخت.

## ایمان اخلاقی در اندیشه کانت

امانوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) در تاریخ تفکر غرب جایگاهی منحصر به فرد دارد، زیرا در نقطه تلاقی و بلکه بحران نهایی نسبت عقل و ایمان در سنت مدرن ایستاده است. اگر دکارت آغازگر خودبنیادی عقل بود و اسپینوزا عقل را جایگزین کامل ایمان سنتی ساخت، کانت تلاشی ژرف و نظام مند برای بازتعریف ایمان در سایه عقل عملی انجام داد. به تعبیری، کانت پروژه روشنگری را نه با حذف ایمان، بلکه با تعیین جایگاه و حدود مشروع آن به پایان رساند.

در سده هجدهم، دگرگونی فرهنگ دینی اروپا به مرحله ای تازه رسید. با تثبیت عقل گرایی و گسترش علوم تجربی، ایمان سنتی دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای معرفتی انسان مدرن باشد. کانت در چنین بستر فرهنگی ای ظهور کرد؛ عصری که در آن دین باید از نو در نسبت با عقل تعریف می شد. از دیدگاه مطالعات فرهنگی، فلسفه کانت تلاشی برای بازسازی ایمان در چارچوبی اخلاقی و درون ذاتی است؛ او ایمان را نه انکار شده، بلکه دگرگون شده می فهمد - ایمانی که از اقتدار نهادهای دینی رها می شود و در وجدان اخلاقی فرد جای می گیرد. بدین سان، کانت صورت نهایی گذار از فرهنگ دینی قرون وسطایی به فرهنگ عقلانی مدرن را صورت بندی می کند.

در نقد عقل محض (۱۷۸۱)، کانت ابتدا حدود مرزهای عقل نظری را تعیین می کند. او نشان می دهد که مفاهیم متافیزیکی ای چون وجود خدا، جاودانگی نفس و آزادی اراده، فراتر از توانایی اثبات یا ابطال عقل نظری اند؛ یعنی ما نمی توانیم از طریق استدلال های نظری (مانند براهین اثبات وجود خدا) به معرفتی یقینی درباره این امور برسیم، چراکه عقل در برخورد با این مفاهیم دچار «تناقض های آنتینومیک» می شود. در این چارچوب، نه تنها اثبات وجود خدا (مانند برهان وجودی، کیهان شناسختی یا نظم) ناتوان کننده است، بلکه رد آن نیز ناممکن است. به بیان دقیق تر، خدا و نفس، برای عقل نظری، ایده هایی تنظیم گر هستند نه مفاهیمی اثبات پذیر (Kant, 1998).

باین حال، کانت راه را به کلی بر ایمان نمی بندد، بلکه آن را به سطحی دیگر منتقل می کند: عقل عملی. در نقد عقل عملی (۱۷۸۸)، او نشان می دهد که برای امکان پذیری اخلاق، سه ایده خدا، آزادی و جاودانگی نفس باید به عنوان پیش فرض های ضروری عمل اخلاقی پذیرفته شوند. کانت این ها را «مقولات ایمان اخلاقی»<sup>۱</sup> می نامد. به عبارتی، ما به خدا و جاودانگی نفس ایمان داریم نه به این دلیل که عقل آن ها را

1. moral faith

اثبات کرده، بلکه چون اخلاق بدون آن‌ها بی‌معنا می‌شود.

مبنای این نتیجه‌گیری در اخلاق وظیفه‌گرایانه کانت نهفته است. اخلاق، نزد او، بر پایه قانون اخلاقی خودبنیاد یا همان امر مطلق<sup>۱</sup> استوار است: «چنان عمل کن که گویی اصل رفتار تو می‌تواند قانون عام طبیعت شود»؛ اما اجرای این اصل، مستلزم این است که عامل اخلاقی، آزادی اراده داشته باشد، یعنی خود را مختار بداند. به‌علاوه، او باید جهان را به‌گونه‌ای تصور کند که عدالت نهایی در آن برقرار شود؛ جهانی که در آن نیکی اخلاقی بی‌پاداش نماند. از این‌رو، تصور «جهانی اخلاقی شده» بدون وجود خدا و زندگی پس از مرگ، ناممکن است. بدین‌سان، کانت به این نتیجه می‌رسد که عقل عملی، گرچه نمی‌تواند وجود خدا را اثبات کند، اما به‌مثابه ضرورت عملی اخلاق باید به آن ایمان داشته باشد.

در این معنا، ایمان در فلسفه کانت نه یک شناخت نظری، بلکه یک باور عقلانی اخلاقی است. او به‌صراحت میان «دانستن»<sup>۲</sup> و «ایمان آوردن»<sup>۳</sup> تمایز می‌نهد. ما خدا را نمی‌شناسیم، بلکه بر پایه نیاز عقل عملی به تحقق خیر اعلی<sup>۴</sup>، به او ایمان می‌آوریم. خیر اعلی، وحدت فضیلت و سعادت است؛ امری که تحقق آن در جهان تجربی بدون فرض وجود خدا (به‌مثابه ضامن هماهنگی اخلاق و سعادت) ممکن نیست؛ بنابراین، ایمان کانتی نه تسلیم به وحی، نه احساسی قلبی و نه آموزه‌ای کلامی، بلکه یک ضرورت عقلانی- اخلاقی است که از ساختار خودمختار عقل نشأت می‌گیرد.

این دیدگاه، پیامدهای مهمی برای الاهیات و فلسفه دین دارد. نخست آنکه، الاهیات سنتی مبتنی بر وحی، معجزه و توجیهات غیراخلاقی یا ماورایی، جای خود را به دین در حدود عقل صرف<sup>۵</sup> می‌دهد؛ عبارتی که عنوان یکی از مهم‌ترین آثار دینی کانت است. در این اثر، او تبیین می‌کند که دین معتبر، دینی است که با اصول اخلاقی عقل هماهنگ باشد. ایمان دینی، اگر از اخلاق جدا شود، به خرافه و اطاعت کورکورانه تبدیل خواهد شد. در نتیجه، الهیات مطلوب کانتی نه الیهات اثباتی کلیسا، بلکه الیهاتی است مبتنی بر اخلاق عقلانی.

دوم آنکه، کانت با معرفی ایمان اخلاقی، راهی میانه میان الحاد و بنیادگرایی دینی ترسیم می‌کند. او نه دین را به کلی نفی می‌کند و نه آن را به ساحت متافیزیک بی‌نقد و

1. Categorical Imperative
2. Wissen
3. Glauben
4. Summum Bonum
5. Religion innerhalb der Grenzen der bloßen Vernunft

تقلید واگذار می‌سازد. بلکه دین را درون عقل عملی به رسمیت می‌شناسد، مشروط بر اینکه در خدمت آزادی، خودآیینی و مسئولیت اخلاقی انسان باشد. این ایمان، برخلاف ایمان سنتی، بر اراده نیک، وظیفه‌مندی و توانایی کنشگر اخلاقی تکیه دارد، نه بر ترس، امید یا اطاعت از فرامین بیرونی.

سوم آنکه، در نظام کانت، ایمان از ساحت نظری به ساحت عمل منتقل می‌شود. ایمان دیگر نه امری مربوط به گزاره‌های متافیزیکی، بلکه بخشی از تجربه زیسته اخلاقی انسان است. در این چارچوب، حتی مفاهیمی چون دعا، نجات یا رستگاری نیز باید به نحوی بازتفسیر شوند که با استقلال عقل و کرامت انسان سازگار باشند.

در نهایت، ایمان در اندیشه کانت به معنای باور اختیاری عقل در برابر تکلیف اخلاقی است؛ نه تسلیم به اقتدار دینی و نه پذیرش آموزه‌های ماورایی. این ایمان، زائیده عقل خودآیین انسان مدرن است که در پی آن است تا جهان را به فضیلت شکل دهد. در این معنا، کانت نه تنها پروژه عقل‌گرایی مدرن را ادامه می‌دهد، بلکه با بازتعریف ایمان، راهی برای هم‌زیستی آن با اخلاق و عقلانیت انسانی ترسیم می‌کند. ایمان در فلسفه کانت نقطه عطفی در تاریخ اندیشه درباره نسبت عقل و ایمان است، زیرا او با تفکیک دقیق حوزه‌های عقل نظری و عقل عملی، چارچوبی نوین ارائه می‌دهد که به هیچ وجه در سنت فلسفی پیش از خود دیده نشده بود.

## ۱. نقد عقل نظری و محدودیت‌های معرفت دینی

در نقد عقل محض<sup>۱</sup>، کانت به روشنی نشان می‌دهد که عقل نظری محدود به حوزه تجربه حسی و قوانین پیش فرض آن است. شناخت عقلی نمی‌تواند فراتر از حوزه پدیدارها<sup>۲</sup> برود و به «امر فی نفسه»<sup>۳</sup> یا واقعیت مطلق دست یابد؛ بنابراین، به نظر کانت، اثبات وجود خدا یا عالم پس از مرگ و جاودانگی روح از طریق عقل نظری ممکن نیست. (Kant, 1998).

این محدودیت عقل نظری به معنای رد کامل باورهای دینی نیست؛ بلکه نشانه ضرورت پذیرش گونه‌ای ایمان متفاوت است که از حوزه عقل نظری فراتر می‌رود.

## ۲. عقل عملی: بستر ایمان اخلاقی

در نقد عقل عملی<sup>۴</sup>، کانت به بیان نقشی نوین برای عقل می‌پردازد. او معتقد است

1. Kritik der reinen Vernunft

2. phenomena

3. noumenon

4. Kritik der praktischen Vernunft

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...]»<sup>۱</sup>

که عقل عملی، یعنی عقل در حوزه اخلاق و عمل، قواعدی مستقل از شناخت نظری دارد. این عقل عملی با اراده آزاد و قانون اخلاقی (امر مطلق یا کاتگوریکال ایمراتیو) سروکار دارد (Kant, 2015: 17-33).

در این چارچوب، ایمان به خدا، آزادی و جاودانگی، نه بر پایه شناخت نظری بلکه بر پایه «لازمه‌های اخلاقی» به‌عنوان پیش‌فرض‌هایی ضروری برای امکان تحقق عدالت اخلاقی مطرح می‌شوند. به عبارتی، اگر عدالت در جهان برقرار شود و اخلاقی زیسته شود، باید شرایطی وجود داشته باشد که این فرضیات را تضمین کند. این فرضیات عبارت‌اند از:

- **وجود خدا:** به‌عنوان قاضی نهایی عدالت که پاداش و مکافات را تضمین می‌کند؛

- **جاودانگی نفس:** برای تحقق کامل فضایل اخلاقی، نیاز به بقا پس از مرگ هست؛

- **آزادی اراده:** شرط امکان اخلاقی بودن اعمال انسان است.

بنابراین، ایمان در فلسفه کانت «ایمانی اخلاقی»<sup>۱</sup> است که بر عقل عملی مبتنی است و نه عقل نظری.

### ۳. ایمان به مثابه باور عقلانی - اخلاقی

کانت در این دیدگاه، ایمان را نه نوعی شناخت یا معرفت علمی بلکه یک نوع باور عقلانی - اخلاقی می‌داند. این باور محصول «آگاهی اخلاقی» و تعهد به وظیفه است. ایمان اخلاقی به مثابه یک پدیده روان‌شناختی و فلسفی، مولود نیاز عقل عملی به تحقق هدف‌های اخلاقی است.

مطابق تحلیل‌های پژوهشگرانی چون پال گایر، آلن وود و هنری برک، این نوع ایمان «مسئولانه» و «پیش‌فرضی» است؛ به این معنا که شخص، فارغ از اثبات عقلی وجود خدا، به دلیل الزامات اخلاقی به وجود خدا معتقد می‌شود.

### ۴. نسبت ایمان اخلاقی و عقل نظری: پارادوکس و نوآوری کانت

این تقسیم‌بندی کانت به دو عقل نظری و عملی و در نتیجه دو نوع معرفت و باور (شناخت و ایمان)، نوآوری مهمی است که مورد توجه فیلسوفان و محققان معاصر قرار گرفته است.

از دیدگاه فیلسوفانی همچون رابرت پاول، مایکل فریدلند و سوزان نیومن، این

1. moral faith

پارادوکس کانتی، امکان پذیرش ایمان در دنیایی عقلانی و روشنگرانه را فراهم می‌آورد، بدون اینکه به ستیز بین دین و عقل بینجامد. کانت به جای رد ایمان یا فروکاست آن به جهل، آن را در قلمرو اخلاق و عمل تثبیت می‌کند.

### ۵. تأثیر فلسفه کانت بر دیالوگ عقل و ایمان در عصر روشنگری و پس از آن

نگرش کانت، به‌ویژه در زمینه ایمان اخلاقی، الهام‌بخش سنت‌های فلسفی متعددی از جمله اخلاق کانتی، الهیات رمانتیک و فلسفه دین معاصر شد. فیلسوفانی مانند یوهانس کاسیرر، پل ری و کنت استیونز در تحلیل نسبت ایمان و عقل، به تفکیک کانتی ارجاع می‌دهند.

همچنین، در فلسفه تحلیلی دین و اخلاق معاصر، پژوهشگران مانند جان هاپرزون و مارکوس بورژوا از «ایمان اخلاقی» کانتی برای بازتعریف تجربه دینی بهره می‌برند. در این رویکرد، ایمان نه صرفاً یک باور تاریخی یا سنتی، بلکه یک موضع فلسفی - اخلاقی برای مواجهه با «نامعلومی» و «عدم قطعیت» هست.

### ۶. نقدهای معاصر و چالش‌ها

اگرچه کانت در فلسفه دین، مسیر نوینی گشود، اما برخی منتقدان معاصر، مانند چارلز تیلور و کارل یاسپرس، بر محدودیت‌های این دیدگاه تأکید دارند. به‌ویژه، آن‌ها معتقدند ایمان اخلاقی کانت، به دلیل جدا کردن عقل نظری و عملی، ممکن است در مواجهه با تجربه‌های دینی عمیق و هستی‌شناختی ناتوان باشد.

در مقابل، فلاسفه‌ای چون پل ریکور و جان مک‌داول تلاش کرده‌اند تا پیوند عمیق‌تری میان عقل و ایمان، به‌ویژه در عرصه تجربه و معنای زندگی، برقرار کنند؛ اما همچنان کانت را نقطه آغاز ضروری برای این گفت‌وگوها می‌دانند (Taylor, 2007: 539-550).

کانت با معرفی مفهوم «ایمان اخلاقی» و تمایز عقل نظری و عقل عملی، موقعیتی نوین در نسبت عقل و ایمان ایجاد می‌کند. در نظام فلسفی او، ایمان دیگر مبتنی بر وحی یا اثبات عقل نظری نیست، بلکه پاسخی عقلانی به الزامات اخلاقی و تعهد عملی انسان است. این رویکرد، دموکراسی فکری در عرصه دین و عقل را افزایش می‌دهد و زمینه‌ساز سکولاریسم فلسفی مدرن می‌شود.

در نتیجه، می‌توان گفت که سیر تاریخی تحول از قرون وسطی تا روشنگری، نه صرفاً تحولی فلسفی، بلکه فرآیندی از دگرگونی فرهنگ دینی بود؛ فرآیندی که در آن ایمان از قلمرو نهاد کلیسا به درون فرهنگ عقلانی و اخلاقی انسان مدرن منتقل شد. در این چشم‌انداز،

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...] ۱

آراء دکارت، اسپینوزا و کانت بازتاب‌های سه گانه این دگرگونی‌اند: آغاز شک در مرجعیت سنتی، بازتعریف امر الهی در طبیعت و نوسازی ایمان در اخلاق. این همان نقطه‌ای است که عقل و ایمان در بستر فرهنگ مدرن، به تعادلی تازه دست می‌یابند.

## تحلیل تطبیقی و جمع‌بندی

هر سه فیلسوف بررسی شده، در بازتعریف ایمان نقش داشتند، ولی مسیر متفاوتی پیمودند:

– دکارت: ایمان را در چارچوب عقل نظری نگاه داشت.

– اسپینوزا: ایمان را به شناخت ضروری عقلانی از طبیعت بدل کرد.

– کانت: ایمان را به ضرورتی در اخلاق عملی تقلیل داد.

وجه اشتراک آنان در تأکید بر مرجعیت عقل است، اما این عقل، به تدریج ایمان را از ساحت وحی و سنت جدا کرد. این روند سرآغاز فاصله‌گیری انسان مدرن از نظام الهیاتی پیشین بود.

بررسی تطبیقی آراء رنه دکارت، باروخ اسپینوزا و ایمانوئل کانت در باب رابطه عقل و ایمان، نشان می‌دهد که هر یک از این فیلسوفان، در راستای پاسخ به چالش‌های معرفتی و الهیاتی دوران خود، رویکردی متمایز و بدیع ارائه کرده‌اند که همگی در نهایت به نوعی بازتعریف و تغییر ماهیت ایمان انجامیده است.

### ۱. دکارت: ایمان در چارچوب عقل نظری

دکارت با بنیان‌گذاری فلسفه مدرن بر مبنای شک منظم و روش‌شناختی، ایمان را از وضعیت سنتی خود در قالب وحی و باور مذهبی به قلمرو عقل نظری آورد. در نظام فلسفی دکارتی، ایمان نه صرفاً امری پذیرفته‌شده بر پایه سنت، بلکه موضوعی است که باید در پرتو روش عقلانی و استدلال‌های یقینی اثبات شود. او با اثبات وجود خدا به عنوان ضامن حقیقت و اعتبار عقل، به نوعی همسویی میان ایمان و عقل را برقرار ساخت، اما عقل را همچنان در موقعیت برتر قرار داد. این روند، تغییر بنیادینی در سنت فلسفه مسیحی ایجاد کرد و نقطه عزیمت عقل محوری در برابر ایمان محوری به شمار می‌آید. در واقع، دکارت اولین کسی بود که تلاش کرد ایمان را از طریق عقل اثبات و تثبیت کند، اما همچنان در چهارچوب عقل نظری به آن می‌نگریست.

### ۲. اسپینوزا: ایمان به مثابه شناخت ضروری عقلانی از طبیعت

اسپینوزا، فیلسوفی که به مثابه یکی از پیشگامان عقل‌گرایی مطلق به شمار می‌رود، گامی فراتر برداشت و تصویر خدا و ایمان را به صورت بنیادین دگرگون کرد. مفهوم

خدا نزد اسپینوزا، خدا - طبیعت است یعنی خدا و جهان هستی یکی و همانندند. چنین تصویری، حذف اراده و شخصیت الهی سنتی را به همراه دارد و به نوعی همه عناصر ایمان دینی سنتی، از جمله دعا، وحی و نجات را به چالش می کشد.

ایمان در دستگاه فلسفی اسپینوزا به شناخت ضروری و بدیهی عقلانی بدل می شود؛ به عبارت دیگر، ایمان دیگر امری انتزاعی و مبهم نیست، بلکه شناخت مستقیم ساختار علی و لازم هستی است. این تغییر، نه تنها پایه های الهیات سنتی را متزلزل می سازد، بلکه فراتر از آن، ایمان را در قالب فهم عقلانی جهان معرفی می کند. در اینجا، ایمان در معنای متعارف خود کمرنگ می شود و به نوعی «بینش» عقلانی از ضرورت و وحدت کل هستی تبدیل می گردد.

### ۳. کانت: ایمان به عنوان ضرورت اخلاق عملی

کانت در گام سوم، موقعیت ایمان را در بستر دیگری قرار داد: عقل عملی و اخلاق. او با تفکیک عقل نظری و عقل عملی، نشان داد که عقل نظری قادر به اثبات وجود خدا یا جاودانگی نیست. با این حال، از دیدگاه کانت، این مفاهیم در قالب پیش فرض های ضروری اخلاقی عمل می کنند؛ یعنی ایمان به خدا، آزادی اراده و بقاء نفس، نه شناخت علمی بلکه باور عقلانی اخلاقی اند که برای تحقق عدالت اخلاقی ضرورت دارند.

ایمان در فلسفه کانت به مثابه «ایمان اخلاقی» به شمار می آید؛ ایمانی که نه در مقام شناخت نظری، بلکه در چارچوب وظیفه و تعهد عملی انسان شکل می گیرد. این رویکرد، جایگاه ایمان را از قلمرو وحی و شناخت علمی به قلمرو اخلاق و اراده منتقل می کند و به همین دلیل، انقلاب مهمی در فلسفه دین به وجود می آورد. ایمان دیگر صرفاً مسأله ای دینی نیست، بلکه امری عقلانی و اخلاقی است که بدون آن اخلاق و عدالت در جهان امکان تحقق ندارند.

### ۴. وجوه اشتراک و تفاوت های کلیدی

اگرچه رویکردهای دکارت، اسپینوزا و کانت در ظاهر متفاوت و گاه متضاد به نظر می رسند، اما در یک سطح کلان، وجه اشتراک مهمی دارند: تأکید بر مرجعیت عقل در نسبت با ایمان. عقل، در هر سه دستگاه فلسفی، به تدریج جایگاه سنتی ایمان بر پایه وحی و سنت را تضعیف و تغییر می دهد.

- در دکارت، عقل نظری بستر اثبات و مشروعیت ایمان است؛

- در اسپینوزا، عقل، خود ایمان را به شناخت ضروری هستی بدل می کند؛

- در کانت، عقل عملی، ایمان را به ضرورت اخلاقی تبدیل می کند.

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...] ۱

این سه رویکرد، در مجموع، حکایت از روندی تدریجی دارند که در آن انسان مدرن فاصله‌ای عمیق با نظام‌های الهیاتی سنتی گرفته و به جای آن، عقلانیت را به عنوان مرجع اصیل معرفتی و اخلاقی برمی‌گزیند.

### ۵. پیامدهای تاریخی و فلسفی این تحول

این تحول در نسبت عقل و ایمان، یکی از شاخصه‌های برجسته مدرنیته است که زمینه‌ساز سکولاریزه شدن فرهنگ، فلسفه و حتی دین گردید. فرآیندی که در آن، ایمان به تدریج از حوزه انحصاری دین و وحی به عرصه عمومی و عقلانی وارد شد و امکان گفت‌وگو و نقد عقلانی درباره باورهای دینی را فراهم آورد.

در عین حال، این فاصله‌گیری، با خود نوعی بحران معرفتی نیز به همراه داشت؛ زیرا ایمان به مثابه تجربه‌ای فراتر از عقل و دانش، دچار نوعی بازتعریف و بازسازی مداوم شد. پرسش‌هایی درباره مشروعیت ایمان، مرزهای عقل و تجربه دینی و نقش اخلاق در دین، همچنان محل مناقشه و تحقیق باقی ماندند.

در نهایت، بررسی تطبیقی دیدگاه‌های دکارت، اسپینوزا و کانت، نشان می‌دهد که هر سه، در بازتعریف نسبت عقل و ایمان، نقش اساسی ایفا کردند و به نوعی راه‌های جدیدی برای فهم ایمان در عصر جدید گشودند. هرچند مسیرهای آنان متفاوت بود، اما همگی در راستای ارتقای عقلانیت و تجدید بنیادهای ایمان گام برداشتند.

این روند نه تنها منعکس‌کننده تغییرات فلسفی و علمی زمان خود بود، بلکه زمینه‌ساز تحولات گسترده در حوزه دین، اخلاق و معرفت در دوران روشنگری و پس‌از آن گردید. از این منظر، مطالعه تطبیقی این سه فیلسوف، کلید فهم تحولات بنیادین نسبت عقل و ایمان از قرون وسطی تا عصر روشنگری است و افق‌های جدیدی برای پژوهش‌های فلسفی و دینی معاصر می‌گشاید.

### نتیجه‌گیری

از دیدگاه مطالعات فرهنگی، بررسی تاریخی نسبت عقل و ایمان تنها تحلیل سیر اندیشه‌ها نیست، بلکه تبیین فرآیند دگرگونی فرهنگ دینی اروپا نیز هست؛ فرهنگی که از قرون وسطی تا عصر روشنگری، از نظامی وحی‌محور به نظامی عقل‌محور و اخلاق‌مدار گذار کرد. این چشم‌انداز به ما امکان می‌دهد فلسفه جدید را نه صرفاً مجموعه‌ای از نظریات معرفت‌شناختی، بلکه به عنوان بخشی از تحول عمیق در ساختار فرهنگی و معنایی جهان غرب درک کنیم.

تحول رابطه عقل و ایمان در فلسفه جدید، نه صرفاً تغییری در شیوه بیان مفاهیم دینی، بلکه بازنویسی ماهیت خود ایمان بود؛ تغییری که بسیاری آن را پیشرفت عقلانی انسان دانسته‌اند، اما از منظری دیگر، باید آن را فرایند «عقل‌زدایی از ایمان» یا حتی «خنثی‌سازی ایمان» دانست.

دکارت با قراردادن ایمان در قفس عقل هندسی و یقینی، نخستین ضربه را وارد کرد. ایمان از ساحت راز، تسلیم دستگاه استنتاجی عقل شد و باید در محضر برهان، پاسخگو می‌بود. اسپینوزا گام رادیکال‌تری برداشت: خدا را از هر نوع ویژگی شخصی و دینی تهی کرد و به اصل ضروری هستی بدل ساخت. دیگر نه دعایی در کار بود، نه نجاتی، نه تجربه‌ای از خداوند. کانت، گرچه می‌کوشد ایمان را نجات دهد، اما آن را به پیش‌فرضی صرف در دستگاه اخلاقی فرو می‌کاهد؛ گویی خدا فقط تا آنجایی پذیرفتنی است که در خدمت فرض تحقق اخلاق باشد. ایمان، دیگر نه یک یقین قلبی است، نه تجربه‌ای از امر قدسی، بلکه ابزار روانی برای تثبیت حس وظیفه‌مداری انسان مدرن است.

تحول رابطه عقل و ایمان در فلسفه مدرن، فراتر از یک تغییر شکلی، به بازتعریف ماهیت خود ایمان انجامید. این دگرگونی که از سویی نشانگر پیشرفت عقلانی انسان بود، از سوی دیگر به تضعیف جایگاه سنتی و هستی‌شناختی ایمان منجر شد. دکارت با قرار دادن ایمان در چارچوب عقل نظری، اسپینوزا با فروکاستن آن به شناخت ضروری هستی و کانت با تقلیل آن به ضرورتی اخلاقی، هر یک به سهم خود، ایمان را از ساحت وحی و تجربه قدسی به قلمرو عقل و استدلال منتقل کردند. در این روند، ایمان، از یک یقین قلبی و وجودی، به یک باور عقلانی-مفهومی تبدیل شد. این تحول، در عین آنکه راه را برای آشتی میان عقل و ایمان در عصر روشنگری گشود، پرسش‌هایی اساسی را نیز درباره اصالت و ماهیت ایمان در دنیای مدرن مطرح کرد. به همین دلیل، می‌توان گفت که این روند، ضمن تبیین فلسفی ایمان، به نوعی بحران هویتی در آن دامن زد و وضعیت ایمان را در جهان معاصر، به مسئله‌ای بغرنج و چالش‌برانگیز تبدیل کرد.

اگر بخواهیم بی‌پرده و بی‌تعارف سخن بگوییم، باید اعتراف کرد که در این سه‌گانه فلسفی، ایمان هر بار گامی عقب می‌نشیند. آنچه به نام «بازتعریف ایمان» عرضه می‌شود، در واقع پروسه‌ای است از تجزیه آرام ایمان تا جایی که تنها شبحی مفهومی از آن باقی می‌ماند. دیگر نه ایمان، بلکه سایه‌ای از ایمان است که در نظام

دگرگونی فرهنگ دینی در گذار از قرون وسطی به عصر روشنگری [...] ۱

عقل محور مدرنیته مجاز به بقاست؛ آن هم فقط در صورتی که تحت کنترل و در خدمت عقل قرار گیرد.

این روند، به ظاهر به نام «آشتی ایمان و عقل» صورت می گیرد؛ اما در واقع، نوعی استحاله بی سروصداست. ایمان که روزگاری نیرویی زنده، تجربه شده و مقدس بود، در این دستگاه‌ها به مفهومی خشک، بی روح و عقلانی تبدیل شده است. در چنین شرایطی، ایمان نه از سر یقین، بلکه از سر ضرورت‌های فلسفی، اخلاقی یا متافیزیکی پذیرفته می شود؛ و این دیگر ایمان نیست، بلکه توجیه است.

در این معنا، می توان گفت که فلسفه مدرن، با همه عظمتش، در حق ایمان، جفا کرده است. یا دست کم، آن چنان آن را تحلیل برده که ایمان دیگر قادر نیست در جهان عقل مدار جدید، با اصالت و اقتدار سنتی خود باقی بماند. ایمان امروز، اگر هنوز نامی از آن باقی ست، در رودربایستی با عقل، به موجودی سمبولیک و نیمه جان بدل شده است. این روند، اگرچه از نظر فلسفی نشانه بلوغ عقل مدرن به شمار می آید، اما از منظر دینی و وجودی، نشانگر بحرانی ژرف است: بحران بی پناهی انسان در جهانی که دیگر صدای خدا در آن شنیده نمی شود، مگر آن که از صافی عقل عبور کرده، بی خطر، بی رمز و بی وحی گردد.

پس باید پرسید: آیا این همان ایمانی ست که قرون پیشین بر آن استوار بود؟ یا تنها ردپایی محو از آن، در سرزمینی که عقل، حاکم بلامنازع شده است؟ این پرسش، نه فقط فلسفی، بلکه وجودی است؛ و شاید ایمان، برای بازگشت به حیات اصیل خود، نیازمند آن باشد که از نو، در برابر این عقل فاتح، مقاومت کند.

بنابراین می توان نتیجه گرفت که سیر تحول عقل و ایمان از قرون وسطی تا عصر روشنگری صرفاً یک تحول نظری نبوده، بلکه بازپیکربندی بنیادی «فرهنگ دینی» بوده است؛ گذاری که ایمان را از اقتدار نهادی و وحی به قلمرو عقلانیت و اخلاق فردی منتقل ساخت و بستر فرهنگ مدرن را پدید آورد.

## تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

## منابع و مأخذ

- اسفندیاری، سیمین (۱۳۹۴) مبنای انسان‌شناختی تمایز عقل و ایمان نزد توماس آکویناس و دکارت، انسان پژوهی دینی، ۱۲، (۳۴)، ۹۷-۱۱۱.
- پنلهوم، ترنس (۱۳۸۳). ربط و نسبت عقل و ایمان، ترجمه احمدرضا مفتاح، پژوهش‌های فلسفی-کلامی، شماره ۲۰ و ۲۱.
- تامسون، گرت (۱۴۰۰). فلسفه دکارت، ترجمه علی بهروزی، تهران: نشر نو.
- دکارت، رنه (۱۳۶۱). تأملات در فلسفه اولی، ترجمه احمد احمدی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- رجبی، مزدک (۱۳۹۶). نسبت عقل و ایمان در رساله جامع علم کلام توماس آکویناس، غرب‌شناسی بنیادی، ۸ (۱)، ۱-۱۱.
- روحانی راوری، مرتضی (۱۳۹۹). رابطه ایمان و معرفت در اندیشه کانت، متافیزیک، ۱۲ (۳۰): ۱۴۷-۱۵۲.
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۸۶). تأملی درباره ایران، تهران: انتشارات مینوی خرد.
- فولادوند، عزت‌الله (۱۳۷۳). فلسفه دکارت و عصر او، تهران: نشر سروش.
- عابدی جیغه، مصطفی، اصغری، محمد و عیسی موسی‌زاده (۱۴۰۰). بررسی نسبت عقل و دین در اندیشه دکارت، جستارهای فلسفه دین، انجمن علمی فلسفه دین ایران، ۱۰ (۱)، ۷۷-۹۶.
- علیزاده، یاسر، سلیمانی آملی، حسین و عبدالله رجایی (۱۴۰۲). بررسی فلسفی رابطه عقل و ایمان و تأثیر آن بر معرفت و شناخت دینی انسان، اندیشه‌های فلسفی و کلامی، ۶ (۳)، ۱۴۳-۱۶۹.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۹۲). تاریخ فلسفه قرون وسطی، ترجمه ابراهیم دادجو، تهران: علمی و فرهنگی.
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۳). تاریخ فلسفه ارز دکارت تا لایب نیتس، ترجمه غلامرضا اعوانی، تهران: انتشارات سروش.
- کورنر، اشتفان (۱۳۹۴). فلسفه کانت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی.
- مجتهدی، کریم (۱۳۷۶). فلسفه در قرون وسطی و رنسانس، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- محمدرضایی، محمد (۱۳۹۰). رابطه عقل و ایمان (فلسفه و دین)، پژوهش‌های فلسفی-کلامی، ۱۲ (۴۷)، ۱۲۱-۱۳۸.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۸). انسان و ایمان، جلد اول، تهران: علمی و فرهنگی.
- ملک اف، علاءالدین (۱۳۸۸). نسبت عقل و ایمان از دیدگاه ابن رشد، صدرالمتالهین شیرازی و ایمانوئل کانت، پژوهشنامه حکمت و فلسفه اسلامی، شماره ۲۷.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۵). دین و نظم طبیعت، ترجمه ان‌شاءالله رحمتی، تهران: نشر نی.

ولفسن، هری اوستین (۱۳۹۴). فلسفه اسپینوزا: بیان فرایندهای ناپیدای استدلال او، ترجمه علی شهبازی، تهران: انتشارات حکمت.

Abedi Jigheh, M., Asghari, M., & Mousazadeh, E. (2021). Investigating the relationship between reason and religion in Descartes' thought. *Inquiries in Philosophy of Religion*, 10(1), 77-96. [In Persian]

Alizadeh, Y., Soleimani Amoli, H., & Rajaei, A. (2023). A philosophical study of the relationship between reason and faith and its impact on human religious knowledge and cognition. *Philosophical and Theological Thoughts*, 6(3), 143-169. [In Persian]

Aquinas, T. (1981). *Summa Theologiae* (Fathers of the English Dominican Province, Trans.). Christian Classics. (Original work published 1274)

Copleston, F. (2004). *A history of philosophy* (Vol. 4). (G. Aavanian, Trans.). Tehran: Scientific and Cultural Publications. [In Persian]

Detlefsen, Karl (2001) *Miracles and the laws of nature in Spinoza*. Oxford studies in early modern philosophy.

Della Rocca, M. (2008). *Spinoza*. Routledge Philosophers. New York: Routledge.

Descartes, R. (1982). *Meditations on first philosophy* (A. Ahmadi, Trans.). Tehran: Center for University Publications. [In Persian]

Descartes, R. (1996). *Meditations on First Philosophy* (J. Cottingham, Trans.). Cambridge University Press. (Original work published 1641)

Esfandiari, S. (2015). Anthropological basis of the distinction between reason and faith in Thomas Aquinas and Descartes. *Religious Anthropological Studies*, 12(34), 97-111. [In Persian]

Fouladvand, E. (1994). *Descartes' philosophy and his era*. Tehran: Soroush Press. [In Persian]

Guyer, P. (2000). *Kant on Freedom, Law, and Happiness*. Cambridge: Cambridge University Press.

Hartfield, R. (1999). *Descartes: A Very Short Introduction*. Oxford: Oxford University Press.

Israel, J. I. (2001). *Radical Enlightenment: Philosophy and the Making of Modernity 1650-1750*. Oxford: Oxford University Press.

Johnson, A. (2008). *Rene Descartes: The Father of Modern Philosophy*. London: Routledge.

Kant, Immanuel (1998) *Critique of Pure Reason*. Translated and edited by Paul Guyer & Allen W. Wood, Cambridge: Cambridge University Press. (Original work published 1781).

Kant, Immanuel (2015). *Critique of Practical Reason*. Translated and edited by Mary Gregor, Cambridge: Cambridge University Press. (Original work published 1788).

Kömer, S. (2015). *Kant's philosophy* (E. Fouladvand, Trans.). Tehran: Kharazmi Publications. [In Persian]

Malekov, A. (2009). The relationship between reason and faith from the perspective of Averroes, Mulla Sadra, and Immanuel Kant. *Journal of Islamic Philosophy and Wisdom*, (27), 25-45. [In Persian]

- Mohammad Rezaei, M. (2011). The relationship between reason and faith (or philosophy and religion). *Philosophical-Theological Research*, 12(47), 121-138. **[In Persian]**
- Mojtahedi, K. (1997). *Philosophy in the Middle Ages and Renaissance*. Tehran: Amir Kabir Publications. **[In Persian]**
- Motahhari, M. (1999). *Collected works*. Tehran: Sadra Publications. **[In Persian]**
- Nadler, S. (2001). *Spinoza's Heresy: Immortality and the Jewish Mind*. New York: Oxford University Press.
- Nasr, S. H. (2006). *An introduction to Islamic cosmological doctrines*. Tehran: Amir Kabir Publications. **[In Persian]**
- Penelhum, T. (2004). The relation between reason and faith (A. Mefteh, Trans.). *Philosophical-Theological Research*, (20 & 21), 85-110. **[In Persian]**
- Rajabi, M. (2017). The relationship between reason and faith in Thomas Aquinas's Summa Theologiae. *Fundamental Western Studies*, 8(1), 1-11. **[In Persian]**
- Rawling, P. (2005). *The Philosophy of Descartes*. New York: McGraw-Hill.
- Rouhani Ravari, M. (2020). The relationship between faith and knowledge in Kant's thought. *Metaphysics*, 12(30), 147-152. **[In Persian]**
- Shapiro, L. (2013). Descartes's God and the Problem of Error. In S. Gaukroger (Ed.), *The Blackwell Guide to Descartes' Meditations* (pp. 142-158). Oxford: Wiley-Blackwell.
- Smith, J. (2010). *Rethinking Descartes*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Spinoza, Baruch (2005) *Ethics*, Translated by Edwin Curley & Stuart Hampshire, Penguin Classics. (Original work published 1677).
- Strauss, L. (1987). *Persecution and the Art of Writing*. Chicago: University of Chicago Press.
- Tabatabaei, S. J. (2007). *A reflection on Iran*. Tehran: Minoo-ye Kherad Publications. **[In Persian]**
- Taylor, Charles (2007) *A Secular Age*, The Belknap Press of Harvard University Press.
- Thomson, G. (2021). *Descartes' philosophy* (A. Behrouzi, Trans.). Tehran: Nashr-e No. **[In Persian]**
- Wolfson, H. A. (2015). *The philosophy of Spinoza: Unfolding the latent processes of his reasoning* (A. Shahbazi, Trans.). Tehran: Hekmat Publications. **[In Persian]**
- Wood, A. W. (1999). *Kant's Moral Religion*. Ithaca, NY: Cornell University Press.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.